

از اصفهان نیز آمده چندی در قصبه با قوا قامت گزید و پس از انجام امور خود در پایان آن سال با اصفهان بازگشت و بیش از پیش مورد نظر مرحمت شاه سلطان حسین شد و همواره کعبه آمال یزدیان بود تا آنکه هجوم افغانه بایران آغاز شد و اهالی یزد بدو متوسل شده و یرایاری طلبیدند و او بیدریغ از دارالسلطنه بدارالمبارکه در هسپار شد.

امیرزاده فخرالدین

در سال ۱۱۳۱ که دست تعدی افغانها بر وی مردم کرمان دراز شد کرمانیان از راه دور دست تضرع بدامن عنایت سلطان زده کمک از او خواستند و نیز بی مضایقه قدم بمیدان مبارزت نهاد و سپاهی از دلاوران با فقی که دلیریشان شهرت آفاق بود گرد کرده بسرگردگی فرزند ارشد خود میرزا فخرالدین بکرمان فرستاد و همتی بزرگ بدفع کویچک خان افغان بر وزداد در پنج فرسخی کرمان دولشکر بهم رسیدند و پنجه بخون هم باز کردند با جمله بیامردی میرزا فخرالدین و تنگچیان با فقی گروهی از طاغیان افغانی از جان گذشتند و گروهی مال برجا گذاشته گریزان گشتند میرزا فخرالدین با افتخار و ظفر وارد کرمان شد هنوز گرد راه از رخ نسترده بود و عرق سمنندش نخشکیده که فرمانی تازه از پدر بدو رسید مشعر بر اینکه طاغیان سیرجانی کبه گویا از جان خود سیر شده اند با متمردين کرمان همدست شده سر فتنه دارند زنها را بیدار کارباش و مهیای کارزار لاجرم امیرزاده مفخم سواران خود را برداشته بدفع ایشان همت گماشته در باغین کرمان بیباغیان رسیده بی محابا سر راه برایشان گرفت و بازار کارزار گرم شد پس از ستیزه و پیکار جمعی از سیرجانیان را اسیر کرده باقی مانده را بگر مسیر رانده شماری چند از فراریان بقاعه که در آن حوالی بود پناه بردند و امیرزاده آنها را تعقیب کرده پس از ده روز کارزار

فراریان را کارزار شد و از آن قلعه شبانه و نهانه ده ده پنج پنج رو بگریز
 نهادند بعضی گرفتار شدند و برخی جان بدر بردند و از آن فتح گویان در
 مردم آن بوم و بر شده همه شاد گشتند و هنوز آن غائله ها نلغز و نشسته بود
 که با زخیر رسید دست از طاغیان سیستان با کویچک خان افغان همدست شده
 بقلمه بم روی آورده و در موقعی که کویچک خان در خواب بوده اند قلعه را
 تصرف کرده نگهبانان و اطرافیان را نیز با خود همدستان ساخته اینک
 عزیمت کرمان دارند عنایت سلطان اعیان کرمان را طلبیده مجلس شوری
 آراست و از ایشان رای خواست همگی لب بدعای امیرزاده گشاده
 گفتند جز میرزا افخرالدین کسی حائز این افتخار نتواند شد که عوانا نرا براند
 و فتنه انگیزان را بجای خود بنشانند در خلال آن احوال اسمعیل خان که
 سرکرده گرو و هی از طایفه افشار بود در کرمان دم از موافقت میزد
 شبانه رشته الفت گسیخته و آبروی مرو تریخته از کرمان بیرون رفته
 بطاغیان سیستان ملحق شده همین که این خبر بعنایت سلطان میرسد معلوم
 میدارد که این حرکت را محرکینی در درون شهر بوده از این رو مکرر
 شده کرمان را گذاشته بجانب بافق رهسپار میشود و دست از حمایت
 کرمانیان میکشد اهالی کرمان بمکافات خود رسیده جان و مالشان
 دست خوش آمال اسمعیل خان شد و آن نا جوانمردا فشار از صدمه و فشار
 چیزی فرو گزار نکرد در این حیص و بیص خبر دیگر کرمانیان رسید که
 طایفه افغان بسرکردگی محمود میر و بیس مشهور بغلیجه از طرف قندهار
 بکرمان رهسپار گشته اند کرمانیان راهراس و بیمی دست داده بار دیگر
 دست بدامن عنایت سلطان زده او را با یوزش نامه ها از بافق میطلبند
 و بالاخره توجه او را معطوف داشته عاطفه اش را هتھیج میسازند عنایت
 سلطان بار دیگر فرزند دلبند را با سواران هنر مند از راه کوبتان بسرکوبی
 عوانان روانه نموده در ماه ذی قعدة ۱۱۳۹ مؤکب امیرزاده مظفر منصوب

بکرمان رسید و اهالی بحضورش شتافته اظهار انقیاد همی کردند و امیر
 فخرالدین را بفرمانفرمائی پذیرفتند مگر دین اطراف برجانسته تا یکسال
 امیر فخرالدین بکمال قدرت در کرمان حکمرانی کرد و کمتر حادثه رخ نداد
 آتش حسد بر جسد کباده کشان ریاست افتاد و دود از نهادشان برآمد
 کمر بر اعدای آن جوان ناکام بستند در آن موقع پدر نا مدارش در یزد بود
 و بر اثر طغیان محمود افغان مردم درینا هس میگریختند و بدانش میآویختند
 که از یزد بطرفی نروند و او با کمال استقلال بفرمانداری مشغول بود
 در سال ۱۱۳۲ منافقان کرمان رنگی ریختند و نیرنگی ساختند یکی از دشمنان
 دوست نهارا و داشتند از امیر فخرالدین دعوت میبانی نمود و منشأ آن
 مکیدت اسمعیل خان افشار و رفیقش ولیخان بود که هر دو در پی ریاست و
 حکومت آنجا و چیاول اهل آن و لا میگشتند بمجلادری و زوی که امیرزاده آزاد
 دعوت ضیافت را اجابت نموده بر سر خوان عوانان قدم گذاشت هنوز
 دستش بطعام دراز نشده بود که تفنگچی چابکدستی پیشانی او را نشانه
 گلوله جانستان کرد و از پایش در آورد چون خبر بعنایت سلطان رسید
 بسرکوبی اشرار مصمم گردید ولی خبر ورود محمود غلیجه بکرمان گوشزد
 اهالی یزد شده از بیم جان خود دست بدامن او شدند و بالاخره عنایت
 سلطانرا در یزد نگاهداشتند و اهالی کرمان ازدانی و عالی بشر محمود چهار
 شده اشرارشان پاداش عمل خود در سیدند و ابرارشان پاسوز اشرار
 گردیدند گوینده کرمانی گفته است (ذیحجه فغان بود و محرم افغان) اما
 محمود پس از ایلغار کرمان بقندهار بر گشته سال دیگر که سنه ۱۱۳۳ بود
 بازش هوای طاول بر سر افتاد و با هنگی از هزاره و بلوچ و افغان عزیمت
 کرمان کرده در ضمن محاصره کرمان پیک و پیامی هم بیندند عنایت سلطان
 فرستاد که باید سر بر خط فرمان نهی تا رقم حکومت یزد را بنامت صادر
 کنم و الا جای پیرداز و شهر را بفرستاده ما تسلیم ساز و بهر جا خواهی برو

اگر یکی از این دو فرما ترا نپذیری آماده جنگ باش که بضر بگلوله تفنگ یزد
 را از تو خواهم گرفت عنایت سلطان در پاسخ او نوشت اگر از جانب سنی
 الجوانب دولت علیه ایران این اظهارات نموده اند فرمان خود را
 نشان دهید تا اطاعت شود و اگر باستقلال رأی خود این سونای خام و آتش
 هوس را پیخته و در کشور ما اینگونه دخالتها را صواب شمرده این خطاست
 و بر خلاف مدعای ما بهتر است تا سرت در چنبر بلا نیفتاده راه خود را پیش
 گیری و از راهی که آمده باز گردی و اگر این هر دو خلاف مدعای شماست
 بسم الله ما برای پاسخ تیر و تفنگ شما حاضر جنگیم هر چه از دست برآید بکن
 تا پادشاه بینی چون این پاسخ بمحمود رسید و دوازدها دش برآمد و خدا
 داد افغان را با یکپرز ارسوار جرار ما مو و تسخیر یزد کرد و از آنطرف کرمانیان
 نفسی تازه کرده فرصتی یافتند که قلعه را از دست ندهند و چنان شد که
 تا انجام مشاجرت بین ایران و افغان پای استقامت فشر دهند اما عنایت
 سلطان چون خبر عزیمت خدا داد را شنید هنگی چند از مردان جنگی
 برداشته به پیشبازانان شتافت نزدیک غروب بود که در صحرای محمد آباد
 چاهو ک از بلوک مهر یزد راه ستیز و آویز باز شد و دست دلیران بگریبان هم
 در از همه شب بازار گیر و دار گرم بود و چون با مداد دمید و هوا روشن
 گردید تفنگچیان با فوسپاه افغان را بیاد گلوله بسته دسته را بر خاک هلاک
 افکنده ناچار خدا داد بیپای خود بمیدان شتافت که از شکست سپاه خود
 جاوگیرد که در دم از دهان تفنگ نغمه نگر بگوش و مغزش آشنا شده در موج
 خون شبا و زکشت وید یاز نیستی رهسیر چون مردان جنگی بنی سرهنگ
 شدند شتاب بر درنگ و گر یز بر جنگ گزیدند و سپاه عنایت سلطان پای
 مردی فشر دند و از دنیا لشان راه سپرده تا سیصد تن از ایشان را دستگیر
 کرده بشهر آوردند و لی حیف که بقیه السیف باردوی محمود رسیده از جلادان
 عنایت سلطان و سوارانش برای عذر شکست خود قضاها خواندند و افسانه ها

راندند و اردوی محمود در آندم در راه اصفهان بود فغان ماتم از
اردوی افغان و فریاد شادی از یزد و کرمان بلند شد

اشرف افغان

چنانکه زبان تاریخ گو یاست پس از فتنه هائی که محمود افغان برانگیخت
و طرح استقلالی برای خود ریخت و چشم طمع بتخت و تاج ایران دوخت
همچون چنار بنار خود دوخت یعنی بشمشیر حیا و مکر اشرف افغان که او
را از خود میدانست کشته شد و اشرف همان آش هوس را که محمود پیخته بود
در مغز خویش پخت و ایام معدودی در امور ایران دخالتهائی نامشروع
نموده حرکات نامطبوع کرد تنها کسیکه اشرف از شمشیرش اندیشه داشت
عنایت سلطان بود مورخین بر آنند که افاغنه از ترس او راحت نبودند مدت
هفت سال که اشرف دخالت در امور ایران میکرد پنجسالش بمقاومت
عنایت سلطان دچار بوده سالی یکمرتبه لشکر برای تصرف یزد فرستاد و
در هر دفعه دفع شده تلفات سنگین دادند و با شکست ننگین یا عقب نهادند
مگر بمفاد (من قرع با بآ و لچ و لچ) پای لجاجت فشر دند و قدم ساجت سپردند
تا پنجمین بار کاری از پیش بردند نخست بقصبه تفت تاخته مردم را قتل عام
ساختند و همه در انداخته زهر چشم از مردم شهر گرفتند حصار شهر را
محاصره کردند و تا هفت ماه عنایت سلطان ایستادگی کرد و افاغنه را براند
ولی عاقبت مردم بستوه آمدند و از آن طرف هم افاغنه قرآن مهر کرده دم
از مصالحت و مسالمت زدند و عنایت سلطان که خود مردی معتقد و دیندار
بود فریب قسمهای دروغین را نخورد و از جانبی هم ملاحظه نمود که از هیچ
سمت نسیم فتحی نوزیده و افغانها دمبدم بر استقلال میافزایند و تصرفات دراهور
کشور مینمایند لا جرم تسلیم شد و بعنوان قبول مصالحت بنا بر اعتقاد بکلام الله
با بستگان خود راه اصفهان پیش گرفته بمعیت سران سپاه افغان بد از السلطنه

رفت و یزدتصرف افغانه در آمد امان آکج عهدان بدقولي و نقض
 پیمانرا بجائی رساندند که بمجرد و ر و د آن وجود مسعود را بمعرض انتقام
 کشیده خود و تهاجم اتباعش را بتیغ بیدریغ سپردند و احدی از دو دمان
 عنایت سلطان جان بدر نبرد مگر دو کوردک خردیکی محمد مؤمن خان و دیگری
 محمد تقی خان که هر دو همشیره زاده آن آزاده مرد بودند و سنشان از ده و
 یازده افزون نبود این دو تن جان بدر بردند و هر یک بعد از این مقدمات
 بمقامات عالیه رسیدند بویژه محمد تقی خان که او را خان بزرگ گویند و
 سرساکه خوانین یزد و دارای سرگذشتی مفصل است که در بندسیم ذکر
 خواهد شد

اکنون سخن را در این بند بیک حکایت که مرتبط با موضوع است پیاپی
 میبریم و آن حکایت شجاعت و جلالت میرزا جعفر عریضی یکی از وکلای عنایت
 سلطان است که آشنا و بیگانه را بشکفت و دهشت افکند.

میرزا جعفر عریضی

میرزا جعفر عریضی که نسب را با ما مزاده جعفر میرسانید مردی بود
 بسیار شجاع و قویدل و غالباً و کالت امور عنایت سلطان را متصدی میشد در آن
 ایام که افغانه شهر را محاصره داشتند میرزا جعفر برای مهمی یکی از باغهای
 بیرون شهر رفته جاسوسی با فغانها خبر میدهد که چنین شخصی در فلان باغ
 است و از ده نفر از دلیران افغانه برای گرفتن او متوجه باغ شده او را
 تعقیب میکنند آن را در شجاع همینکه خود را محصور می بیند دست بخنجر
 کرده بر آنها حمله میکند بز دو خورد پیرداخته بالاخره نمیکند از یکی از
 آنها جان بدر برند همه را بضر بخنجر با مهارت جنگ و گریز و بازگشت
 و ستیز از یاد آورد و سحرگاه سرهای همه را درعبای خود ریخته بر دوش
 میکشد و از راههای پراده که بلدیت داشته از هر باغ و پیچ و خمی بتدبیری

گذشته با مداد خود را بجزو را میر عنایت سلطان رسانده عبارات با سرها
نثار مقدم او میسازد و شجاعت او ضرب المثل شده و لوله در جان خصم
میاندازد اما قتل عنایت سلطان و بستگانش در سال ۱۱۴۲ هجری بود و تمام
اهالی اصفهان و یزد و کرمان بلکه مردم ایران را در ماتم خود عزادار ساخت
﴿ بند دوم ﴾

تذکره از شعراء یزد و تبصره از فصحاء این مرز

سخن شیوا و کلام موزون همواره در جهان اجتماع قدر و منزلتی
داشته در تمدن جدید هم ارزش خود را از دست نداده در همه ممالک راقیه
برای ادبیات که عهده دار نوعی از استقلال ملی است ارزشی قائلند ملل
متمدنه پیوسته در تلاشند که مزیت زبان خود را ثابت کنند و ثبوت آن جز
از طریق ادبیات معقول نیست و از این رو هر قوم و ملتی میکوشد سخنان
شیوائی که از ادب و شعر اسر زده بوسیله جرائد و رسائل انتشار داده
بدان افتخار نماید تا گفته پیداست که ادبیات منحصر بشعر نیست اساساً سخن
شیوا و نغز در مغز بشر حسن اثری داشته و دارد که سخنان روزانه از آن
بی نصیب است از این رو فصاحت و بلاغت خواه از راه شریانی مطلوب بشر است؛
اما از کی این رویه متداول شده نامعلوم است بویژه پیدایش شعر مبدایش تا پیداست
هیچ تاریخی نشان نمیدهد که شعر از چه زمان پیداشده؟ برخی گویند شعر
و شاعری ملازم موسیقی است از زمانی که موسیقی بین افراد بشر متداول
شده قطعات شعر به نیز با آن بوجود آمده زیرا موسیقی بدون شعر و کلام
موزون تحقق پیدا نمیکند یا لطفی ندارد ولی متأسفانه اگر هم چنین باشد
نغز ما حل نمیشود و ابهام مبداء شعر بر حال خود میماند زیرا تاریخ پیدایش
موسیقی هم مانند شعر تا پیداست برخی میگویند شعر بر کتابت مقدم است روزی
که هنوز خط پیدا نشده بود شعر وجود داشت چنانکه در اول کتاب گفتیم
که ضبط تاریخ در آن دورهای دور و تاریک بوسیله قطعات شعر به بوده

است بهتر بن اقوال در این زمینه گفتار کسا نیست که میگویند شعر و موسیقی هر دو از امور طبیعی اند یعنی طبیعت بنغمات موسیقی مایل بوده و هست و همچنین بکلام موزون و آریتمیک که هرگز موسیقی و شعر از هم جدا نبوده و هیچگاه از هم جدا نمیشود و هر دو ببقای انسان باقی خواهند بود چون در این زمینه سخن بسیار است اگر بخوانیم دامنه بحث را وسعت دهیم از منظور اصلی که بیان حوادث تاریخیه است دور میدانیم لهذا همین قدر میگوئیم کشور ما ایران هر چند مانند کشورهای دیگر معلوم نیست پایه ادبیاتش کی افراخته شده و بالاخص شعر و شاعری معلوم نیست از چه زمان شروع شده ولی مسلم است که تا هر جا تاریخ نشان دهد این مزیت را دارا بوده است تنها نظر ما بشعراى دوره اسلام نیست بلکه پیش از آنهم نویسندگان ما هر و شاعران شاه در ایران بوده اند اصلاً ساختن زبان فارسی برای انشاد و انشاء یعنی نظم موزون و نثر شیواى نهایت مناسب است حتی در لغت پهلوی هم این ویژگی کارى بوده است باربد و نکیس با اتفاق بیشتر از تاریخ نویسان دو شاعر شاهرو و نو از نده ماهری بوده اند که بزم خسرو پور یزرا بسخن پردازی و سازنوازی رونق میداده اند: يك مدرک تاریخی مهم بتازگی بدست مؤلف رسیده که نامناسب نیست آنرا سرلوحه تذکره شعراء و فصحاء و نویسندگان سازیم و سپس بذکر احوال شعراء قرون اسلامی پردازیم: در حدود سنین و شهور سیصد و سی و دو و سه یعنی ۲۶ و ۲۷ سال پیش از این تاریخ یکنفر زردشتی نامش نوشیر و ان جی از هند با ایران آمده در قاسم آباد نزد آقا محمد رشتی که جای دیگر اشاره شد او را ملاقات نموده و او کتابی داشته است بخط پهلوی بر پوست و مطالب مختلف در آن بوده است مانند يك ژنک: نوشیر و ان جی آنرا میخوانده و ترجمه میکرد آقا محمد قسمتی را که مربوط بیزد بوده از او خراسته و او ترجمه کرده و اینست عین ترجمه نوشیر و ان جی از آن کتاب که در واقع يك مدرک تاریخی بسیار مهمی است پیش از خید تصور

مدرك تاريخى مهم

در پيدايش شهرستان يزديران و مؤبدان گویند از سال پادشاهی
پيشداديان که روانشان شادباد طایفه از بلخ برای فارس کوچ کرده باحشمتی
فراوان بمحل يز در سیده که بیابان بوده از نداشتن و نیافتن آب بهلاکت
رسیده بودند ناگهان گاو شیریرا از دور دیده اند که با هم چرا کرده بطرف
کوه میروند ایشان تعجب کرده عقب آنها رفته اند بچشمه آبی گوارار سیده
درختان انار و سیب دیده اند و فرشته گانی بصورت مرغان سفید دید
اند که از سنگ کوه بیرون آمده پیر و از کرده و یزدان یزدان میگفته اند
آنها همگی بخاک افتاده مشغول عبادت شده و چون کوهسار سبز و خرم
بوده همه نجا مانده خبر پادشاه داده پادشاه پسر خود را با آتش مقدس
از آتشکده فارس بآنجا فرستاد و آتشکده بنام آتشکده یزدان (۱) ساخته
و از آن زمان مؤبدان و بزرگان از تمام ایران برای عبادت آنجا آمده
ریا د شاه جهانیدان کینخسر و وقتی از پادشاهی گذشته در آتشکده یزدان آمده
تا آخر عمر عبادت کرده و از نظر ها غایب شده و گویند اسکندر پسر فیلیقوس
یونانی پس از غلبه بر ایران و دستگیری شاهزادگان و بزرگان هر کدام
که جوان بوده اند کشته باقی را امان داده و بخواهش خودشان بیزد
فرستاده که در آتشکده یزدان عبادت کنند و از آنجا بیرون نروند که
لشکر فراهم کنند و مردم را بر ضد یونانیان برانگیزند و آنچه در کتابهای
شاه بیکان (۲) که بحکم شاه اردشیر بابکان نوشته شده و در آتشکده هانزد

۱ - بنظر میرسد که وجه تسمیه ز د بسبب همان آتشکده یزدان بوده و اگر چنین
باشد بنای یزد مربوط به چیک از یزدگردان نیست و خیلی قدیمتر است و شاید یزدگردان
بر اثر تعمیر یزد و آتشکده یزدان بدین نام نامیده شده اند

۲ - شاه بیکان - یعنی قاصدان شاه و برمیاید که از آنها ادباء و نویسندگان
شهریازی بوده اند و بین دولت و ملت واسطه بوده پیام شاه را بوسیله کتب و رسائل به ملت
میرسانده اند

مؤبدان است اینطور است شاه اردشیر فرماید از کرمان برای عبادت به آتشکده یزدان آمدم چهار دهر و زعبادت کردم طایفه ایکدرها (۳) هفت معبد برای ستارگان خیلی دور از آتشکده یزدان در کوهسار ساخته بودند در آنجا ستارگان را پرستش میکردند جایگاه جادوگران بود من آن معابد را از بن خراب کردم و هفت صورت را شکستم مجوسیها را (۴) کشتم و هفت آتشکده همانجا ساختم و آتش مقدس از آتشکده بابک (۵) آوردم و مؤبدان را کاشتم مطابق آئین مهاباد عبادت کنند و مردم را بعبادت خداوند یکتا که مرا پادشاهی بزرگ داده باز دارم و حکم کردم در بهار همگی در آتشکده یزدان همه سال بیایند و جشن گیرند و سه روز بخرج من میوهائی کنند: پدرم و مردان پیر گویند تا آخر پادشاهی انوشیروان دادگر که همه داد کرده اینطور بوده است فرشتهگان یزدان حفظ مردم میکردند مردم دروغ نمیگفتند چون خون کسی ناحق بر زمین ریخته نمیشد مال کسیر انمی بردند همگی عدالت میکردند اما آنچه را که من در شهرها و شهرستان یزد میبینم تمام آثار خشم خدا و نداد است حالا اینطور است که مردم همگی پیر و اهریمن شده تمام اندیشهها بطرف اهریمن میرود پنجاه سال است که یاد دارم همگی اطاعت اهریمن کرده شمشیر از کمر باز نکرده همی مردم بیگناه کشته یا بیگناه کشته شده پادشاهان و بزرگان خویشاوندان خود را کشته و

۳- اگرچه وجه تسمیه عقدا (بعین وقاف) ذکر شد ولی نظر باینکه در بعضی تواریخ ذکر شده که در قدیم عقدا را (اکدار) میگفته اند ممکن است طایفه ایکدرها که در اینجا ذکر شده اهل اکدار (عقدا) باشند که تا یزد باستان سی فرسخ فاصله بوده است و شاید مردم آنجا بازماندگان یونانیانی بوده اند که از اسکندریه و ایس مانده در آن اطراف ساکن شده بستاره یرستی میبرد آخته اند

۴- مجوس بموجب این عبارت و آنچه خود زردشتیان عقیده دارند غیر از یزدان یرستان از زردشتی است و موافقتی بین زردشتی و مجوس نیست و گمان میرود که از بعضی تفاسیر قرآن هم اینهمی استنباط میشود

۵- گویا مراد آتشکده شهر بابک است که از بناهای خود اردشیر بوده و در راه کرمان و یزد است

میکشند پدرها پسرها کشته پسرها پدرها کشته ایرانیان از ایرانیان بیشتر از رو مبدها کشته اهرمن بر مردم غالب شده باران بموقع نمیبارد مردم فقیر شده در این پنجاه سال چهار سال قحط خوراکي شده مردم همه از دین بهی بر کشته گروهي آئین مزدك گرفته از کشتن و غارت باك ندادند زندهای مردم میبرد باقی دین ندادند دروغ میگویند همدیگر را میکشند احشام و مال بکدیگر غارت میکنند مردم را از آب بیرون نمی آورند خدا را بخشم آورده اند شش سال پیش در تیسفون بودم عمر بها که جز شتر چیزی نداشته دزدی همی کردند و آدم بیگناه همی کشتند بدین تازه در آمده خوی آدمي گرفته جز هنگام جنگ کسیرا نمیکشند مال هیچکس نمیبرند از بزرگان نشان فرمان میبرند همگی همگروه بطور قشون رده کرده با هم عبادت میکنند (۶) هنگام جنگ خدا را بصدای خیلی بلند بكد میطابند خداوند آنها را كك میکند که بر ما غالب میشود ماها بر هیچکس عدالت و رحم نکرده خداوند بر ما عدالت نخواهد کرد ماها از دین بهی برگشته اینجا بیست و چهار آتشکده داشته که مردم عبادت میکردند حالا جز چهار آتشکده باقی همه خاموش است در آتشکده یزدان سروش (۷) وؤبدان فروز که روشن است (۸) گاهی پیره مردان و پیره زنان عبادت میکنند همه آثار خشم خداوند است چرا که مردم (در اینجا شش سطر خوانده نمیشود) (۹) شاه یزدگرد دو سال

۶ - مقصود از جماعت است که در صدر اسلام اهمیت مخصوصی داشته است

۷ - در بیشکوه یزد مزرعه سروشین نزدیک علی آباد آثار و عمارات سنگی بر روی کوه دارد که بدزگیری و برآمدگی که آتشکده و دوزیر از قلعه کوچک است و استنکات هم ندارد
۸ - احتمال دارد فراتر باشد (نزدیک تفت) شاید هم فیروز آباد بلوگت جز اینکه نزدیک فراتر است مانند قلعه بهلوان بادی زیر فراتر اول تفت و زغاری در فراتر است طرف جنوب از دامنه شیر کوه بسیار بزرگ و جوی آن باختههای بزرگ با شبیه خشت قلعه میبد ساخته شده و حکایت از دوره کیان میکند

۹ - مراد اینست که اصل نسخه ای که نوشیروانچی از خط بهلوی استخراج کرده شش

سطرش محو شده و ناخواندنی بوده است

پیش با چهارده هزار قشون از سپاهیان آنجا آمد پنجروز بیاسود (۱۰)
 جز سه نفر راه زن را که امر بکشتن کرد دیگر کاری نکرد با شتاب بطرف
 کرمان و سگستان رفت گویند در بلخ قشون فراهم میکنند که عربان را بیرون
 کنند خیلی مردم در تیسفون و خوزستان آئین عربان پذیرفته اند خداوند
 بر ما خشم کرده سه نفر مؤبدان چندین کتاب شاه بیکان که در علم طب
 نوشته شده بوده و مقداری جواهرات و پول طلا که مردم در آتشکده
 و قریه بزرگ (۱۱) برده بودند بدیده فرار کرده اند گویند در تیسفون
 میان عربان طبابت میکنند خیلی حکام در هر شهری باغی شده همدیگر را همی
 کشند غارت همی کنند پدر پیر مرا باد و برادرم که برای جستجوی پسرانم
 و آوردن خوراک بدستان ابرکوه میرفتند با چهار نفر دیگر در
 راه بین اساو شوز (۱۲) دزدان کشته اند اسبها و شتران آنها را غارت
 کرده اند گروهی از مزدکیان دو قریه پادین (۱۳) و تیسزنگ (۱۴) را غارت
 کرده چهل و پنج نفر زن و مرد بیگناه را کشته در قلعه فهره (فهرج) بوده اند

۱۰- از این نسخه برمی آید که یزدگرد پنج روز در یزد بوده برخلاف تاریخ جفری
 و جدید که مدت اقامتش را دو ماه نوشته اند و باید پنج روز درست باشد زیرا موقع جنگ
 و وحشت بوده و بیش از پنجروز اقامت معقول نیست

۱۱- مزرعه خرابه است در رستاق نزد رآباد که آنرا دزوک گویند و چند سال است
 مشغول تجدید قنات و آبادی آن شده اند تصور میرود که بزرگ همین دزوک باشد

۱۲- در پشتکوه کوهی است مشهور بکوه اساو و چهار مزرعه کوچک گرد آنست و نیز قریه
 ایست مشهور بشراز که مزرعه عبد الله و چند مزرعه دیگر تا به آنست همه کهنه و بی شبهه اساو
 شواز همانجا است صحرائی هم دارند موسوم بچنگ کاه

۱۳- مراد مهر پادین است که ذکرش گذشت

۱۴- تیسزنگ گمان میرود طرنج باشد زیرا در همین زمان هم زرد شتریان در طرنج عبادتگاهی
 دارند که آنرا نار کی میگویند بروزن پالکی و اصلش نار کی بوده بروزن جام می مرکب از
 نار — و کی و تیسزنگ بمعنی بز کوهی سیاه است

کسی از آنها انتقام نمی‌کشد قلعه خور میس (خور میز) محاصره می‌شد کیان
 است کسی کمک آنها نمی‌کند دهستان ارد (۱۵) که دور از شهرستان
 است تمام غارت شده مردم از گرسنگی مرده و میمیرند دهستان مؤبدان
 (۱۶) که هشت قلعه محکم و دو بیست مرد جنگی دارند غارت نشده ولیکن
 خور را کی ندارند مردم علف میخورند باقی دهات تمام خراب و غارت شده
 مردم دهات در شهرستان و نهرستان (۱۷) آمده خور را کی نایاب است
 مردم علف انگور و علف که تازه سبز شده میخورند اینها همه خشم خداوند
 است من دو پسر را چهل و سه روز است برای آوردن خور را کی بد دهستان
 ابرکوه فرستاده ام خبری از آنها ندارم من و رزای پسر فرشید پسر لر اسپ
 هیربد هستم پدرم نویسنده بوده و من نویسنده هستم من شصت و دو سال دارم يك زن
 و بچه کوچک در خانه دارم اهلک و احشام مرا غارت کرده اند پدر و دو
 برادر را ایگناه کشته اند من بیچاره هستم من دیوانه هستم اگر در آئین
 من گناه بزرگ نبود با کارد پهلوی خودم را پاره می‌کردم من میدانم
 تا چند روز دیگر از گرسنگی میمیرم یا کشته می‌شوم من خط خوب دارم خیلی
 کتاب خوانده ام و خیلی کتاب نوشته ام من گذارشات خودم را در

۱۵ - در پشتکوه دو قریه است خیلی کهنه یکی ار نان و دیگری ار دان ممکن است دهستان
 ارد همانها باشد

۱۶ - دهستان مؤبدان که هشت قلعه محکم و دو بیست مرد جنگی داشته بنظر میرسد که مراد
 میبد بوده است زیرا در آن زمان جایگاه معتبر و قلاع محکمی که مردمش توانسته باشند خود
 را حفظ کنند جز میبد نبوده است

۱۷ - نهرستان یرمیا بد که نام اصلی اهرستان بوده زیرا اهرستان خیلی قدیم است و ناهرجا
 تاریخ نشان میدهد همه نهرهای اطراف یزد که مبدنش از نعت و شیرکوه بوده از اهرستان عبور
 مینموده هنوز هم مجرای نهرهای عدیده است - و آباد است و مرکز زردشتیان برزیگر است
 و چون نهرستان را بهاموی شهرستان ذکر کرده و اهرستان از حومه یزد است بی شبهه مراد اهرستان است

جزء این کتاب مذهبی خودم و دعاها ئیکه سه سال پیش نوشته بودم بخط خودم نوشتم که اولادهای من بدانند بر من چه گذشته برای من عبادت کنند این است گذارشات من در سال دوازدهم پادشاهی یزدگرد (انتهی) از همین چند سطر مدرک تاریخی بخوبی میتوان دریافت که مقام و پایه سخن سرایان و نویسندگان خواه بنظم و خواه بنثر چه مقام بلند و پایه ارجمندی است پس از یگهزار و سیصد و چند سال و رزای هیربد فرزند فرشید پور لهراسب گو یا با ما سخن میگویی اینست که برخی خامه نویسندگان را بر سیف فاتحان مزیت داده اند چه ممکن است بوسیله یک سطر مطالب اخلاقی یا یک صفحه تاریخ یا یک فرد شعر پر معنی هزاران سال نفوس بشریه عبرت بگیرند و تربیت پذیرند و آگاهی بدست آورند تنها افسوس ما بر اینست که همیشه نویسندگان و شعراء مانند این دبیر هو شمند (و رزای هیربد) دچار فلاکت بوده اند و نیکو گفته است مؤلف

کسیکه روزی خود جوید از شکاف قلم سیه روز ترازا و مجوی در عالم رهی که آب بدرزش نمیرود زان راه تو نان طلب کنی و آب و جامه و درهم؟! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون تذکر میدهیم که نخست در نظر بود اساسی تمام شعرای یزد از قدیم و جدید خواه از طبقات عالیه یا متوسطه و یا مبتدی هرچه باشد تا هر جا دسترس شده همه را بایگانی کنیم مگر اینکه از طرفی میدان بر ما تنگ شد که رساله تاریخی ما بسی بد رازا میکشد و از طرفی تذکری رسیده است بقلم یکتن از فضلی اردکان که اینک مقیم شیراز است براینکه تذکره شعراء نوشتن علاوه از اینکه اساساً مورد ندارد و بیشتر تذاکر بی ثمر مانده بسا چند صفحه در نام و نشان یکنفر نگاشته آمده و منتهی شده است یکی دو فرد شعر که در خوبی و بدی آن هم نظرها مختلف است بعلاوه تناسبی با کتاب تاریخ هم ندارد و بهتر است که سخن را بذکر چند تن از مشاهیر یزد مانند وحشی و طراز و جیحون و قضائی مقصور داری

پس از ملاحظه این تذکر و دقت در آنچه از نام و اثر شعراء جمع آوری شده بود تصمیم بر آن گرفته شد که خیر الامور را و سطرها را منظور داریم بر اینکه هر کس در حالش نکته قابل توجهی است یا اشعارش علاقه بخاندانه و امر مهمی یا نکات اخلاقی فاضلانه داشته باشد و با لاخره تعیین در وجود او باشد نام و نشان بتاریخ پیوست شود تا از موضوع تاریخیت بیرون نرفته باشیم و هر کس عنوانش صرف اینستکه چند فرد شعر سروده است اگرچه بسیار خوب باشد ذکرش را برای تذکره نوپسان آتیه بگذاریم و چون بیشتر شعرا ی یزد در دوره صفویه عرض اندام کرده اند و کمتری در ادوار دیگر لذا تذکره ایشان را با عهد صفویه اقتراان دادیم و اینست اساسی برگزیدگان از شعرای یزد
بترتیب حروف تهجی

آزاد - نامش محمد صدیق و جامش سرشار از حقیق توفیق از شاگردان شرف الدین علی یزدی صاحب تاریخ تیموری (ظفرنامه) گوید - نفس سرد اگر میکشد امروز صبا * از پیش گرمی خورشید لافائی پیدا است اجری - نامش میر محمد حسین مردی اروتمند بوده و عاقبت جان بر سر مال نهاده در سال ۱۰۴۷ در قریه اشکذر بلوک صعلوکی چند نیم شبی بر سرش تاخته با کارد و خنجر کارش ساخته بتاراج مالش پرداخته اند و اثری از قاتلانش بدست نیامده اشعار بسیار داشته چند فرد از آن با واقعه قتلش بی تناسب نیست که (گوید)

مشتاق دم تیغ ترا حال خرابست * خلقی همه لب تشنه و یکقطره آبست
(و نیز) مانوا سنجان محنت خانزاد غربتیم * در میان بیضه ما را ز آشیان برداشتند
(هم) چشمم تهی ز آب دما دم نمیشود * این چشمه هر چه آب دهد کم نمیشود
اختری - از شعرای متقدم یزد اختری منجم است که در نجوم اختری تابان بوده و در شعر و ادب نجمی در خشان در تذکره شبستان بستان فضلش را سیراب شمرده گوید سفری به ندرفت و مقامی بلند یافت و در

سن هشتاد و يك از عمرش بیزد برگشت و تأهل اختیار کرد و پس از چندی در گذشت دیوان مفصلی داشته (اوراست)

شبم که ناله بلب میرسید و بر میگشت نبود بی سببی از پی اثر میگشت شب فراق برای تسلیم گردون چراغ ماه بدست از پی سحر میگشت

ادائی - نامش امیر محمد مؤمن از اهل قریه بفر و (قریه پسته خیز

بلوك) از قضاة معروف در اغلب از کتب تاریخ و ادب نامش با جلال ذکر

شده مدتی مسند قضا و تش در مید و اردکان گسترده بوده ماهی یک مرتبه

بشهر دعوت میشده برای ادای خطبه در جامع یزد و در پایان زندگانی بهند

سفر کرده و در بندر سورت از بند صورت رسته و بعالم بقا پیوسته (اوراست)

بی روی تو هر گاه رهم در چمن افتد دیوار به از سایه که بر روی من افتد

(نیز)

زمرده گو دك بيدل چنان نمیرسد که من ز دیدن این زندگان هراسانم

افشار - نامش دکتر محمود فرزند محمد

صادق افشار پدر و اعمامش از

تجار مشهور و معتبر یزد بوده اند

فقط یکی از اعمامش آقا محمد تقی

در حیات مستقیم بمبئی و در کار

های خیر ساعی (۱) دکتر محمود افشار

از تجارت دست کشیده با رویارفته

علم حقوق تحصیل نموده اینک در

تهران در وزارت دادگستری (عدلیه

مقام نیک و دارد: دکتر افشار

شرح حالش در کتاب سخنوران



ایران تالیف پر و فسور اسحق کاکته در جست دکنز افشاری ککنفر
 نویسنده عبقریست که شعر هم گاهی میسر آید مجله آینه که چندین سال زیر
 خامه وی بوده بهترین معرفت اوست (در آغاز کشف حجاب چنین سروده)
 رخ ماه تو که رشک گل و هور و قمر است خوب در پرده و از پرده برون خوبتر است
 قرص خورشیدگزار اف است اگر گوید کس بر تو تست که در جام فلک جلوه گراست
 ماه دو هفته بتلید تو در جلوه گری گاه در پرده ابراست و گاه از پرده دراست
 چادر شب ز سرافکندی و روشن شد افق باش تا صبح بر آید که هنوز این سحر است
 (تا آنجا که) پند افشار بیاموز و پیر هیز از می باد هرا لذت یکساعت و عمری ضرر است



افصح - نامش سید ابراهیم تخلصش
 جلال پدرش آقا سید حسین جدش
 میرزا علینقی و وقت ساعتی و از فحول
 علماء و اعزّه یزدما درش دختر
 نواب میرزا محسن زابچه اش
 در سال ۱۲۸۳ هجری قمری در
 کودکی مادرش درگذشت و زن
 پدر مانع تر قیداش بود تا در سن
 ۱۶ از بنادک سادات بشهر آمده
 نخست در شغل حکاکی سپس در
 خوشنویسی ماهر شده نهایتاً بتحصیل

عام کوشیده فریحه خدا دادش بسر و دن اشعارش و ادانت در سن ۲۶
 با صفهان و طهران سفر کرده در همه جا اشعارش جلوه گر شد در ۳۶ بوسیله
 میرزا علی اصغر خان اتابک بدر بار مظفر الدین شاه معرفی شده قصائدش
 بقر قبول رسید و صلوات شاهانه یافته در پایان بلقب افصح الملك ملقب شد مردی
 نیکخو بود در سال ۱۳۲۸ قمری قطعه سروده بخط خود در چوب پوش ستف

عمارتی که در بنا دك سادات میسا خته نوشته و آن قطعه بهتر بن معرف اوست که صفای قلب و پاکی نهادش را میشنا ساند

(قطعه)

دلی بود و دماغی بود و حالی
که ما بر سا خاتم این آشیان را
پس از ما هر که اینجا کرد منزل
روان در بحر راحت کرد چون فلک
فراغی بود و عمری بود و مالی
خجل کردیم اوج آسمان را
بمیل جات رسید و مقصد دل
بگوید جات خالی افصح الملك

و بالاخره (جات خالی افصح الملك) ماده تاریخ و فاتش شد که دامادش شکوهی آنرا تطبیق نموده! در سال ۱۳۴۴ قمری افصح الملك برای معالجه بطهران رفت و تصادف کرد با جلوس اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی با وجود شدت مرض چکامه غرائبی سروده مشمول نظر ا لطف شد و باخذ مدال تمثال همایونی سرافراز گذشته سال بعدش ۱۳۴۵ بیزد آمده در غره ربیع الاول در سن ۶۳ سالگی جهانرا بدرود گفت و در درون حرم اما مزاده جعفر بنخفت و قطعه در مرض موت خود سروده بر اثر وصیت خودش فرزند ارشدش بر لوحه قبرش منقور نمود و آن اینست

هیچکس نیست که او بر خورد از دولت عمر
عمر اگر عمر ابد هست بجز زحمت نیست
رفتن وزیست نکردن همه فارغ شدنست
عمر اگر همت خود را همه صرف تو کند
مدت عمر بسر آمد و افسوس که هیچ
عمر اگر خواهد بر من بگذارد منت
افصح الملك بیا و برو و راحت باش
یا که از مرگ رهد عاقبت از صولت عمر
ایخوش آنروز که فارغ شوم از زحمت عمر
روز مرگ است که آنروز بود راحت عمر
بیشتر تا لب گورت نبرده همت عمر
تخم نیکی نفشانند بیم در این مدت عمر
مرگ را گو که بیا تا نکشم منت عمر
بیش از این تا نکشی رنج و غم و محنت عمر
اما فرزندش افصح زاده که نامش سید علی است با اینکه در سلك تجار
منسلك است و بمدیریت شرکت قند و شکر یزد منصوب گاهی از شکر سخن اهل

ادب را دهن شیرین میسازد ولی نه بقدر پدر که شکر شکن بود همین قدر معلوم میدارد که از ارث پدر بی بهره نیست و اگر گاهی فراغتی جستند طبع را بکار اندازد ممکن است باز از قند و شکر را کساد سازد و شاید بهمین جهت کمتر بشعر میپردازد (اوراست)

بدوش افکنده در گیسو سلاسل که در بند آورد هر جا بود دل
گره ها میزند در کار از آنزلف ز بانس گرچه شد حلال مشکل
از او دست هوس مانده است کوتاه و ز او پای خرد رفته است در گسل

اقبال نامش محمد مشهور بکازرونی سید است معمر و سالخورده نیایش سید میرزا شهره مادرش دختر ناظم التجار معروف اقبال طبعش سیال است و با پیری بمضا مین بکر میال (اوراست)

دانی از بهر چه زاهد شکند شیئه می تا بتقریب کند دست خود آلوده وی
گوش بر صحبت این زهد فر و شان تا چند خون دل خوردن و افسانه شنیدن تا کی
برد در مدرسه یکمرد و یدم افسوس که همه عمر به بیهوده تلف کرد و طی
ترسم آخر شود اقبال ترا حسرت دل باده و دلبر و طرف چمن و ناله نی

آهی آهی دوا گهی در یزد بوده نخست مردی خیاط از شعرا ای متقدم که دیوانی از او نقل کرده اند (اوراست)

عمر ضایع میکند هر کس که او تن پرور است
جان نخو اهد ماندگر تن فر به و گر لاغراست
خوش عروسی مینماید شاهد دنیا ولی
اعتنائی نیست بر حسنش که زیر چادر است
ملك اگر ملك سلیمانست خواهد شد بیاد
مال اگر خود گنج قارون است خاکس بر سر است
بگذر از تردامنی بگذر از زهد خشک را
هر که شد زین خشک و تر فارغ شه بحر و بر است

بہتر از افتادگی نبود مسمای کا قتاب
 جایش از افتادگی بر او ج چرخ اخضر است
 دل چه کار آید اگر نبود غم عشقی در او
 عود در آتش اگر نبود چه فیض از بھر است
 (نیز) نہ تور اخشک لب از روزہ تو انم دیدن
 نہ لب ت را بلب کروزہ تو انم دیدن
 منکہ یکدم تو انم بغمی دید ترا
 کی باین محنت سی روزہ تو انم دیدن
 ماہ خیرات وز کا تست چنان کن کہ گہی

روی خوب تو بدر یوزہ تو انم دیدن

آگہی ۲ آگہی دوم نامش ابو الحسن کارش زرگری و میناسازی
 وفاتش بسال ۱۳۰۵ ہجری قمری جد آگہی شہلای شہیراست کہ صاحب
 قریبہ نیکو بودہ - از اشعار مشہور آگہی است
 (قطعه)

در جهان دہ چیز دشوار است نزد آگہی
 کز تصور کردنش دل میشود بس بی حضور
 ناز عاشق ز ہد فاسق بذل ممسک عزل رذل
 جلوہ معشوق بد شکل و نظر بازی کور
 لحن صوت بی اصولان بحث علم جاہلان

مہرہانی بتقلید و گندائی بزور

الفتی - ریاضی بودہ ماہر بودہ و بر بدیہہ گوئی قادر و با وحشی
 معاصر در ہند نزد امراء آن دیار مقامی یافتہ و در ہمانجا بجهان جاوید
 شتافتہ (اوراست)

زلف او بستہ بہر موی دل غمزدہ کس چنین جمع نکردہ است پریشانی را

(م)

لاله با یکدغ دل کی در شمار ما بود داغهای سینۀ ما بیشمار افتاده است
ام هانی دختر حاجی عبدالرحیم خان بیگلربیگی یزد که ذکرش در
 طی احوال خوانین خواهد آمد بانوئی بوده است فاضله و کامله طبیعتش
 بسختنان بکر حامله شو هر نگزیده است مگر در او آخر ایام که سید محترمی
 را پذیرفته و بی فرزند از دنیا رفته (اوراست)
 در بوستان چو چشم تو آغاز ناز کرد سوسن زبان طعن بترگس دراز کرد
 (نیز)

خال بکنج لب یکی طره مشکفام دو
 وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو
 محتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان
 از چه کنم مجابش پخته یکی و خام دو
 (تا آنجا که) هر که بگوید این غزل بخشمش از استقبال خان
 توسن خوش خرام يك استر خوش لگام دو
 کان کرم جواد خان (۱) کزدل و از کفش برد
 مایه جود هر زمان بحر یکی غمام دو
 گویند در حال نزع کنیزی انگشتری قیمتی را از دستش اتزاع
 میکرد که بانو چشم گشوده این شعر را خواند یا سرود
 کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکنند بسمل در خون طپیده را
 و نیز مشهور است که دوستعلی خان ابرقوهی که از خوانین یزد و با ام هانی
 از يك سلسله بوده و طبیعتی داشته غزل [يك و دو] را استقبال نموده از آن
 جمله گفته است

۱ - جوادخان پسر برادر ام هانی بوده و پسرش محمد رضا خان بوده متخلص بباك که در
 حرف فا خواهد آمد

غیر دو زلف آن صنم بر رخ دل فریب او

کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو [۱]

بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاج عبدالرحیمخان از این عمه مکرّمه خود نقل میکند بیست یا سی جلد کتاب آن محترمه بر طایفه خوانین وقف کرده پشت هر جلد بمناسبتی شعر یا اشعاری از خود درج کرده است از آن جمله دو کتابی که اخبار بت شکنی نبوی بدستگیری حضرت امیر در آن درج است این دو فرد شهر در پشت آن طبع و خط ام هانی یا دگار است

۱- پای بدوش نبی دست خدا چون نهاد مهر نبوت ز مهر بوسه بر آن پای داد

۲- غرض زبت شکنی غیر از این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

امینا - نامش محمد لقبش متصدی تخلص امینا متصدی اوقاف یزد بوده

و مقرب سلاطین عصر از شعرای شهر و در لغز و معنی بی نظیر در پایان زندگانی بنا خوشی جدا م مبتلا شده چهار سال گرفتار بوده تا وفات نموده دو پسر داشته یکی ابو الاداب و دیگری عبد النبی هر دو بکمال پدرا آراسته (امینا گوید) فرصتم کی شد که آرام دامن وصلش بکف از گریبان دست اگر برداشتم بر سر زدم

(رباعی)

مجنون منشان عشق رب الارباب در بحر و بر ندر روز و شب بی خور و خواب

یک زاهد روزی گیر در دشت سراب یک صوفی چرخ زن بدر یا گرداب

آواره - تخلص نگارنده این کتاب بوده که در طی سفر هیجده

ساله بشرق و غرب و سیرانفس و آفاق بر این تخلص [آواره] اشعار بسیار

سروده و پس از فرونشستن در طهران این تخلص را ترك کرده و آیتی را بجای

آن اتخاذ نموده است

۱ - شگفت است که غزلی با اینهمه گدنگو که ام هانی سروده و نام جواد خان را در آن

ذکر نموده و دو ستغای خان استقبال کرده باز می بینیم مردمان بی علم و اطلاع عمداً یا سهواً

آنها بقره العین قزوینی که حتی یک شعر از او دیده نشده نسبت داده اند

آیتی - نامش عبدالحسین نام پدرش حاج شیخ محمد نام جد پدر او
 هم محمد مشهور به حاجی بزرگ که آرامگاهش در تفت در حسینیه گرمسیر است
 و تاریخ زفاتش را حبیب مسگر که در حرف حاء خواهد آمد چنین سروده
 بر کشید آه از پی تاریخ و گفت آندم حبیب قدوة ارباب دین شد رونق افزای جنان
 [۱۲۴۳]



آیتی - مؤلف

و تمام قطعه بر سنگ مزارش منقور و موجود است آیتی از طرف مادر نسب
 را بقطب الاولیاء سلطان ابراهیم ادهم میرسانند ز ایچۀ آیتی در تفت در سال
 ۱۲۸۸ قمری بوده و اینک وارد مرحله هفتاد و نهم زندگانی شده چون
 اشعارش گاهی یک فرد در این کتاب درج است و در مؤلفات دیگر او هم
 مانند مجله های تمکدان و کشف الحیل و خردنامه منظوم و انشاء چهار فصل

و غیرها موجود است در اینجا سخن کوتاه میشود

با قری - نام و تخلصش باقر در عهد شاه عباس بفرمانداری یزد منصوب شده ولی خاکم بد سلوکی بوده مگر در او اخرا یام که تغییر حال داده و در سلك ادب آید [او راست]

بر آن سرم که کشم دست از سردنیا
 شگفت آنکه دنی زادگان دنیا یند
 بجان دوست نخواهم بهشت اگر باشد
 بچو ر و کوشك و کاخش بر دنیا
بناء - نامش حسین در تاریخ مفیددی شرح مبسوطی از شیرین

گفتاری بناء گفته شده [او راست]

رخ ز شراب لاله گون آمده بمحفلم
 میل کباب کرده آه تودانی و دللم
 (هم)

برد قاصد سوی آن تا مهربان پیغام من
 کاش تا گوشه دهنده اول نگوید نام من

پریشان - نامش شیخ محمد لقبش محقق از اهل تفت مقیم یزد در سن هفتاد است و فاضلی نیک نهاد برادر مهترش آقا علی اکبر در کرمان و برادر کبوترش آقا احمد یزدی در طهران هر دو تا جری محترم اند پدیشان ادیب بوده و مهجور تخلص مینموده محقق بهره از پدر دارد و طبع شعرش مزید بر فضائل دیگر است [او راست]

دردا که واژگون شده امروز کار من
 چون شام زلف تو است سیه روز کار من
 از کشت خود نچیده ثمر در بهار عمر
 باد خزان سترده همه کشتزار من ...
 [تا] زین فصلب بیند پریشان که شرح درد
 خواهد پربش کرد فزون کار و بار من

پژوهی - نیز از اهل تفت نامش ملا غلامرضا حکیم که در سالهای ۱۳۱۲-۱۳ قمری مرحوم شده نگارنده در آوان جوانی او را دیده و در نظر دارم که پزشکی ظریف بود اشعار هم میسرود همه مردم یزد و توابع حتی حکام و اعیان بلد از او استعمال میکردند بسیار طیب حاذقی بود فقط دو بیت از اشعار

اورا کہ درس دہ دوازدہ سالگی آغاز تھا بل طبع خود م بشر از او شنیدہ
و در حافظہ ضبط کردہ ام می نگارم [و آن اینست]

نطفہ مگر در رحم شنیدہ کہ از لطف روز ولادت تو اش معینی و یا ور
کا بن ہمہ از دوری زمان ولادت خون جگر خوردہ در مشیمہ مادر
برا در کھنرش مرحوم دکترا عبدالر سول طیب شہر داری نیز کہ در سال
۱۳۱۵ خورشیدی (دو سال قبل) مرحوم شد پڑوہی نام فامیل گرفتہ بود
گویا اثری ہم از قریبہ خود داشتہ است (۱)

تابعی - با وحشی بافقی کہ ذکرش بیاید معاصر بودہ و با اورقابت
و مقابل گوئی نمودہ و وحشی ہم اورا حریف دیدہ و در پی آزارش کردیدہ
تا با زارش را کساد کردہ و از یزدش متواری ساختہ تابعی بعد از ہجو وحشی
در سال ۹۹۰ ہجری سفر کردہ و اشعارش نزد امیر شمس الدین محمد کرمانی ارج
و ارزش یافتہ و مقرب شدہ و چندی با بزرگان آنجا بودہ و تولیت اوقاف
خوانسار را گرفتہ بد آنجا رفتہ و در ہما نجا خفتہ و گوید:

تابعی هنگام دیدن شرح شوق از من می پرس

اضطراب دل تا شاکن کہ در پہلوی تست

[اشعارش در تذکرہ شبستان بسیار است و ما مجبور بہ اختصار]

تأثیر - نامش میرزا محمد حسن در عہد شاہ عباس چندی در یزد حکومت
کرد نسبت بمیرزا جعفر قزوینی مشہور میرسد در تذاکر خوب و بدی چند
بدو نسبت دادہ اند از آن جملہ گفتہ اند بار عا یا بدر فتاری می کردہ ولی طبعی
سرشار داشتہ دیوانش مشتمل بر ہشتہزار بیت بودہ (اوراست)

باغ پرچہرہ ایست گل رخ خندان او بید مواہ در آن طرف پیچان او

۱۔ در حرف باء بدیعی ہم داریم کہ در حیانت نامش حسین فرزند احمد علی (اوراست)
کبرم از لبش کامی چون باب نہد جامی یا رتا نکرد دست کی مراد ہد کامی
تا چون بدیعی از کوبت رخت بر کشد ہر دم از فنا کند وئی پیش بر نہد کامی